

## ده باشی

ای خانم نگاه کن بیا با حاجی رجب تاجر خوش ابرو  
رفیق پارساله ات گرم بگیر یکشب مهمانش کن بیاید اینجا بگیرمش  
هم بخان حاکم خدمت کردی هم کاری برای خودت پیش انداختی.

## کوکب

(دست بصورت خود زده میگوید)

ایوای ایوای خاک بر سرم ترا بخدا دست بردار این هم  
کار شد.

## ده باشی

حالا دیدی زنها بعضی وقت عقل ندارند آن پدر سوخته  
پارسال چقدر بتو چاپ زد دروغ گفت در آخر پیش روی تو  
باطلا ووس خالدار چو عشق بازیها کرد دلت را سوزانید.

## کوکب

(خود را بگریه داشته)

آخ آخ چکم بچم بسوزد ده باشی جان ترا بخدا بین  
آن شاشو پدر سوخته بانگشت کوچک من میارزد.

## ده باشی

د من هم همین را میگویم حالا بیا تلافی بکن.

## کوکب

میتزسم آنوقت بیشتر سر زبان مردم بیفتم بگویند کوکب  
بیحقوق و بد قدم است رفیقش را گیر داد.

## ده باشی

ها ها ها اینها همه خیال است همه کس میداند که  
حاجی رجب در حق شما چه کرد.

## کوکب

یکی دیگر میتزسم خان حاکم اینطور که شد مرا بگیرد  
و ول ندهد آنوقت چه خاک بر سر کنم.

## ده باشی

بجایان فرزندانم بمرگ تو وبه نمیکه با هم خورده ایم قسم  
از این چیزها خاطرت جمع باشد تا من کارم را نفهمم یا در میان  
نمیگذارم.

(دست بزبانوی خود زده ای ده باشی قاسم اگر تو این خیالها را داشته  
باشی در روی زمین نباشی.)

## کوکب

نگو نگو خدا نکند میخواهم من و حاجی رجب هرگز

زنده نباشیم حاجی رجب قربان یک موی سبیل مردانه تو  
مثلاً گفتم والا ایستاده‌ام هر چه بگوئی بگذار بگویند کوکب  
را در راه ده باشی قاسم کشتند حالا چه بکنم بگو.

### ده باشی

حالا تکلیف تو این است کاغذی مینویسی میدهی آقا حاجی  
میرد بحاجی رجب و یک شب از او وعده میگیری میآید و همینکه  
آمد و نشست مشغول که شد چهار ساعت از شب گذشته من  
با دو سه نفر داخل میشویم شما را با او میگیریم حاجی رجب  
آبروی خودشرا بهزار تومان میفروشد بی صدا و ندا از او  
همان شبانه دویت سیصد تومان میگیریم و لش میکنیم تو همانجا  
سر جای خودت آسوده بنشین.

### کوکب

بسیار خوب قرار همین است شما تشریف ببرید تا خبر من  
بشما برسد.

### ده باشی

خدا حافظ شما.

### کوکب

بسلامت خدا بهمراه.

(برده انداخته میشود)

## مجلس سوم

ده باشی خطا مستقیم میآید و گفتگوئیکه در مابین او  
و کوکب گذشته بود بفراش باشی عرض میکند. از آن طرف  
هم کوکب قلم بر میدارد بحاجی رجب کاغذ مینویسد

قربانت شوم شد مدتیکه گفت و شنود با تو رو نداد  
ای بی نصیب گوشم و ای بینوا لبم. عزیز دلم هیچ میگوئی اسیری  
داشتم حالش چه شد آخر بیوفائی تا کی وسخت دلی تا چند  
رضا مباش جوانم بمیرم از غم تو تو هم جوانی و در دل امیدها  
داری ای بی انصاف بی مروت بس است اینقدر بطا ووس  
مناز دل مرا خون مکن از خدا بترس جدائی میکند بنیاد ما را  
خدا بستاند از وی داد ما را من با این زنی تا بمیرم دست از  
شما بر نمیدارم تا تو با آن مردی با من چکنی ای دوست گلی  
بنیادگاری بفرست گر گل نشود نشانی خاری بفرست.  
باقی بقایت کوکب فدایت  
(صدا میکند آقا باجی میآید)

### کوکب

آقا باجی برو چادر چاقشور بکن زود این کاغذ را در  
کاروانسرا بحاجی رجب برسان و جواب بگیر بیار.

## آقا باجی

همان حاجی رجب یارسالی رفیق نازۀ طاووس خانم .  
کوکب

بلی بلی همان است کاغذ را که دادی زبانی هم بگو خانم  
عرض میکند بجان طاووس خانم بس است دیگر اینقدر  
دل مرا خون نکن ناز و غمزه حدی دارد بیشتر از شش روز  
مزه اش می رود .

## آقا باجی

بچشم

(چادر کرده می آید در حجره حاجی رجب)

حاجی آقا سلام علیکم

حاجی رجب

(متعجبانه نگاه میکند این کیست)

علیک السلام

## آقا باجی

حاجی آقا یقین مرا نمیشناسی درست نگاه بکنید .

حاجی رجب

بلی یکچیزی بنظرم می آید اما دور است بچا نمی آورم .

## آقا باجی

ای هان بزرگان کم حافظه میشوند من آمم که صد شب  
بیشتر خدمتها بشما کردم قلیانها بدست شما داده‌ام آن مزه‌ها که  
تعریف میکردید و میخوردید از یادتان رفته است .

## حاجی رجب

(دستهاش را بهم میزند)

ای داد بیداد تو آقا باجی کو کب خانم نیستی بیا بییم احوالت  
خوبست دماغت چاق است بین قریب یکسال است کو کب خانم  
خود بخود بخيال طاووس پدر سوخته از من برگشته هر چه  
کردم از دل این بیرون رفت که رفت .

## آقا باجی

حاجی آقا دل زن نازک است خصوصاً زنیکه بکسی میل  
داشته باشد چطور میتواند ببیند رفیقش بایکی دیگر راه میرود  
بحق خدا من باین پیری قبول نمیکم تا بجوانها چو رسد هن  
هن هن خوب حالا هم طوری نشده است تلافی ممکن است  
عریضه را بخوانید جواب بدهید اما تورا بخدا دل خانم را از نجان  
خوب بدست بیار از برای شما بسیار غصه خورده است زبانی هم  
عرض کرد که اینقدر ناز و غمزه کفایت میکند بیشتر از این  
مزه ندارد ما فهمیدیم که شما نازنازی تشریف دارید .

## حاجی رجب

( کاغذ را باز میکند میخواند )

معلوم است خانم از من زیاد رنجیده بوده است شما قلیان  
 بکشید تا من جواب مینویسم .  
 تضرقت کردم ماه من کوکب من قربان وفایت خانم  
 عزیزم روح روانم آرام جانم جدائی تا نیفتد دوست قدر  
 دوست کی داند شکسته استخوان داند بهای مومیائی را .  
 کوکب جان مدتی بود آتشم افسرده بود آه کآمد باز یادم آن  
 عهد انشاء الله اگر نمرده باز خدمت میرسم و چون جان شیرین  
 در برت میکشم جان من عمر من جان پیشکشت سازم اگر پیش  
 من آئی دل روی نمایت دهم از روی نمائی خواهم که بر افتاده گی  
 عاشق مسکین رحم آری و برکاهش جانم نقرائی یا بر شکر خویش  
 مرا سازی مهمان یا بر جگر ریش بمهمان من آئی باغ بی صفا  
 نیست اگر سرافرازم فرمائی زهی دولت اگر احضارم نمائی کمال  
 سعادت . رجب بفدایت .

آقا باجی بیا این جواب کاغذ این پنج ذرع آقا بانو را هم  
 پیراهن و چارقد بکن تا بهم برسیم .

آقا باجی

ای حاجی جان من مگر از برای مال دنیا خدمت شما

اخلاص دارم اینها چه چیز است یکدانه فرزندم بمیرد شب  
وروز دعا گویم . . .

### حاجی رجب

خیر آقا باجی اینها چه قابلیت دارد من میخواهم پیشتر  
از اینها خدمت بکنم دعا برسان .

### آقا باجی

خدا سایه شما را از سر من کم نگرداند مرحمت شما زیاد .

### حاجی رجب

خوش آمدی آقا باجی جان .

### آقا باجی

(جواب کاغذ را بر داشته تند مپاید خانه)

خانم مرده کار درست شد بیا این جواب کاغذ .

### کوکب خانم

بارک الله هزار آفرین دست شما درد نکند .

(کاغذ را باز میکند و میخواند تبسم کنان بیچاره حاجی رجب . پشت سر

هیچ خوابیده بیداری نباشد از آقا باجی سؤال میکند)

آقا باجی حاجی رجب را چطور دیدی دماغی داشت یا نه ؟



## آقا باجی

مگر چو طور دماغ میگفت و میخندید مثل بلبل چه چه  
 میزد حرفها رد شو خیها کرد دیگر بگو اما خانم بیا یکچیز دیگر  
 برات بگویم بقدر سیصد بار مال فرنگ همه قماش افتاده بود  
 جلو حجره میگفت منفعت اینها همه تافته و اطلس زری مال  
 کوکب خانم است .

## کوکب

(آهسته : بی اگر دهباشی قاسم بگذارد)

آقا باجی میخوام یکشب حاجی رجب را وعده بگیرم.

## آقا باجی

بسیار خوب چه عیب دارد .

## کوکب

فردا شب چو طور است ؟

## آقا باجی

خیر فردا شب شنبه آنوقت شب یکشنبه را میبرد از برای  
 شب یکشنبه وعده بگیر .

## کوکب

(آری تو بیدی بزدر قیند جان است صاحبش در فکر دبه)  
 بسیار خوب حالا مینویسم بر بده جواب بگیر بیا .  
 (قلم بر میدارد مینویسد.)

دور سرت بگردم خط شریف را خواندم چشمم روشن  
 شد دم گلشن آرام جانم ، بی تو غمناکم ، سرور وانم ، زود دلم  
 میخواهد ماچت کنم ، نازت کنم ، نازم کنی ، ماچم کنی ،  
 انشاء الله باید شب یکشنبه را قدم رنجه فرمائی سرافرازم  
 نمائید خوش ابروی من . رواق منظر چشم من آشیانه تو است  
 گرم نما و فرود آ که خانه خانه تو است . بیا بیا بیا بیا .  
 (سر کاغذ را مهر میکند زیر لب میخندد میگوید صدرا چون اجل آید  
 سوی صیاد رود)

آقا حاجی بیا زود برو بیا .

### آقا حاجی

بچشم

(زود میرود حاجی رجب در حجره نشسته آقا حاجی میرسد)

باز سلام علیک حاجی آقا

### حاجی رجب

علیک السلام آقا حاجی آمدی بیا خوب آمدی .

## آقا باجی

البتّه خوب آمدم قربان کنیزیکه داری بنده هستم شما قدر  
مرا نمیدانید من قدر شما را میدانم .

( کاغذ را میدهد حاجی رجب میخواند . )

## حاجی رجب

آقا باجی بنشین تا جواب بنویسم .

## آقا باجی

من از در کاروانسرا که داخل میشدم حیدر نایب داروغه  
در حجره اوّلی نشسته بود هی چپ چپ مرا نگاه میکرد دخیلم  
مرا شناسند .

## حاجی رجب

خیر آ داروغه سگ کیست حال قرار نشد که از هر سگ  
و گربه بترسیم اینها سالی پنجاه تومان از من پول میگیرند حاجی  
رجب است شوخی نیست برو آنگوشه بنشین .

( قلم بر میدارد مینویسد )

جان شیرینم عمر عزیزم ای مرحوم ریش وای مونس جانم  
شب یکشنبه را احضارم فرموده بودید بدین مژده گرجان  
فشام رو است وعده وصل میدهی ترسم عمر من اینقدر وفا

نکند انشاء الله اگر مردم بسر میآیم نه بیا. آنشب که ترا برهنه  
در بر گیرم تا طبل قیامت نژندد و ز مباد. کو کبی! اندکی  
بیش نگفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن  
بسیار است. خوشا بحال تو من بیچاره ساعت بساعت روزها را  
بشمارم تا کی شب یکشنبه برسد باقی قربان تو شوم. والسلام.

(کاغذ را سر بچهر کرده میدهد به آقا باجی)

### آقا باجی

لطف شما زیاد دیگر انشاء الله تا شب یکشنبه.

(در راه خود بخود میگوید بر پدر مکر زنها لعنت آدم باین خوبیرا میخوانند  
زای چهار شاهی از اعتبار پند از نند تف بر پدر هر چه زن بدکار  
است کاغذ را آورده میدهد دست کوکب.)

### کوکب

(کاغذ را نخوانده)

حالا بگو بیسم و عده داد یا نه؟

### آقا باجی

من نمیدانم هر چه هست در میان کاغذ نوشته است

بخوان بین.

## کوکب

(گناخدر را میخواند)

بلی وعده داده است آقا باجی باید زحمت کشیده بروی ده باشی قاسم را از کیفیت خبر بدهی بگو آن کار درست شد شب یکشنبه چهار ساعت از شب رفته بیاید در خانه باز است داخل بشود یکسر بیاید در میان اطاق اما طوری بکند که مرد که نفهمد ساختگی است اول سه چهار تا فحش آب نکشیده بمن بدهد بعد من درست میکنم.

## آقا باجی

(جلدی میآید پیش ده باشی قاسم میگوید)

خانم دعا رسانیده آن کار درست شد شب یکشنبه چهار ساعت از شب گذشته بیائید اما طوری حرکت بکنید که حاجی رجب خیلی رند است مبادا بفهمد که ساختگی است.

## ده باشی

بسیار خوب آقا باجی انشاءالله خلعت تو قرض باشد.

## آقا باجی

من سلامتی شما را میخواهم رفتم خدا حافظ.

(ده باشی قاسم و کوکب و حاجی رجب روزها را می شمارند تا وقت برسد اما حاجی رجب بیشتر از دیگران تعجیل داشت تا اینکه روز شنبه رسید.)

## حاجی رجب

(به آدمش)

یزدان بخش.

یزدان بخش

بلی حاجی آقا.

## حاجی رجب

امروز چه روز است؟

یزدان بخش

روز شنبه است.

## حاجی رجب

ای یادم آمد امشب جائی وعده دارم اوّل برو یک دلاک  
خبر کن بیاید ریش و سبیل مرا اصلاح بکند بعد قبای ماهوت  
زنگاری و ارخالق قلمکار صد رس مرا با آن شان خلیل خانی  
و جبه آغاری تمام سجاف و یکجفت جوراب کشمیری حاضر کن  
رختهايم را عوض بکنم جای غریب است روی دربايستی دارم.

یزدان بخش

(رختها را میآورد میگذارد پیش روی حاجی رجب)

شب فانوس لازم دارید بنده خواهم آمد یا خیر؟

### حاجی رجب

خیر آ فانوس میخواهد چکار کند شما هم لازم نیست  
بیائید من خودم تنها میروم.

### یزدان بخش

(آهسته آهای بوی چنده بازی میآید این رخت عوض کردن آدم همراه  
نبردن بی چیز نیست.)

### حاجی رجب

یزدان بخش! تو صبح زود برو در حجره را باز کن و بنشین  
آیندی روندی مطلع باش احتمال می رود من فردا دیر بیایم شاید  
قدری بخوابم.

### یزدان بخش

چشم زود میروم انشاءالله.

( پرده انداخته میشود )

# مجلس چهارم

## حاجی رجب

(در کمال صفا رختها را عوض میکند و ریش سیبیل را شانه میزند و شال نارنجی را میبندد جبهه بر دوش روانه میشود از در داخل در میان دالان آقا باجی را میبندد. آقا باجی ۱)

## آقا باجی

بی قربان بفرمائید بسم الله .

(جلو میافتد میرود تا میان حیاط)

## کوکب

(تا نصف حیاط حاجی را استقبال کرده دست بگردنش میاندازد)

سلام علیکم آقا جان عزیزم قربان قدمهایت اول بیا یک

آشتی کنان بکنیم .

(صورت حاجی را میوسد .)

به به عجب بوی کلاب میآید به به عطر زدی آخر همچو

میکنی که دل دخترهای مردم را میبری نه بسم الله بفرمائید

روی توشک بسم الله بسم الله ای گم شده دل کجاست جویم دست



حاجی رجب را میگذارد بروی دلش بین بیمر و ت یکدل پر خون  
دارم از دست تو .

(حاجی رجب در اطاق هفت دری که پردهای اطنس آویخته دیوار  
کوبهای بسیار فشنگ بر دیوارها و چهل چراغ رومی از وسط آویزان روی  
دوشمک استراحت مینماید . کوب خانم تنگهای بلور شراب و کیلاسهای  
رنگارنگ و مزه‌های بسیار از هر قبیل بساط عیش چیده مشغول عشرت  
هستند سرگرم باده محبت که ناگاه ده باشی قاسم با چهار نفر فرآش داخل میشود  
می‌چسبد بگیسوه‌های کوب حاجی رجب بیچاره نزدیک بحالت مردن است .)

ده باشی

(کوب)

ای لوند هرزه هر جانی این چکار است تو میکنی در و دیوار  
همسایه از دست تو تنگ آمده اند پند نامرد بس است حیا بکن  
دیا الله بر خیز چادر کن حاکم نورا خواسته است .

کوب

(خود را بگریه میزند)

ای ده باشی جان قربان تو بروم بیا پاهایت را بیوسم مرا  
تصدیق سر بچهایت بکن چنین خیال کن که یک کنیز آزاد کردی  
هر چه میخواهی من میدهم امان من خودم بجهنم اینمرد که  
آبرو دارد پرده از روی کار این بر مدار هر چه میخواهی بمن  
بکن با حاجی کار نداشته باش .

## ده باشی

ای کوکب بمن نگاه بکن بجان این حاجی رجب که مدتیست  
با من آشنائی دارد اگر سوای اینمرد کس دیگر اینجا بود امشب  
هر دو را میبردم میدادم دست حاکم او را اخراج بلد میکرد  
گیسوهای توراهم تراشیده سوار الاغ نموده در بازارها میگرداندند  
حالا که اینطور است میدانم چه باید کرد.

## کوکب

ده باشی جان دور سرت بگردم بس است حالا بفرمائید  
یک قلبان بکشید و آرام بگیرید چه خبر است دنیا که خراب  
نشده است مرا ببر بفروش هر چه میخواهی حاضرم.

## ده باشی

(از تفر سناکت شده رو نجاجی رجب)

حاجی آقا شما چیزی بدل نگیرید حکایتی نیست حالا که  
شده نقلی نیست خانم یکییاله عرق بریزید بمن .  
(کوکب عرق ریخته میدهد بدست دهباشی)

## ده باشی

حاجی آقا بسلامتی شما .

## کوکب

ای بقریان احوالت نوشجان .

ده باشی

یکپیاله هم بریز از برای سرکار حاجی رجب  
(کوکب پیاله را پر کرده میدهد بخاجی رجب)

## حاجی رجب

(مرد مردانه پیاله را گرفت)

بسلا متی ده باشی .

ده باشی

د نوش جان بحق خدا من امشب از شما خجالت کشیدم  
عیش شما را بهم زدم انشاءالله تلافی میشود .

## حاجی رجب

آقا ده باشی من در دنیا خیلی آدمهای مرد دیدم اما مثل  
شما دیگر نخواهم دید آخر حاجی رجب اگر زنده ماند قدر  
اینمردانگی را تا قیامت خواهد دانست .

کوکب

(بدهاشم)

خوبه خوبه حالا تعارفانرا بگذارید کنار پاشو برو  
دل این بیچاره خون شد بگذارید اقلای یکساعت آرام بگیرد .

### ده باشی

(بر میخورد و میزود .)

من میروم شما آسوده بنشینید آسوده مشغول عیشتان باشید  
خدا حافظ .

### حاجی رجب

(با میشود ده باشی را بغل میزند ریشش را میوسد میگوید)

خدا بهمراه انشاءالله اگر مردم تلافی خواهم کرد .

### کوکب

(با حاجی رجب نشسته بعد از ده باشی یکبینه با هم عرق میخورند  
بعد آقا حاجی را صدا میکند .)

آقا حاجی دیدی ده باشی چه قدر مردانگی کرد من باید  
تلافی اینرا بکنم فردا صبح زود پاشو گوشوارها وانگشترها  
با پیش سری و کلیجه و تندیانهای بر اقدار مرا ببر پیش زن خسرو  
خان گرو بگذار سیصد توهان پول بگیر بیار بفرستم از برای  
خان حاکم اگر خدای نخواسته بار دیگر چنین قضیه رو بدهد  
بفول آدم اعتبار بکنند .

## حاجی رجب

خانم چه میگوئی دماغت ناخوش است مگر رجب مرده  
است که اسبابهای تو را ببرند گرو بگذارند گور پدر مال دنیا  
امسال نفع تنباکو را انگار میکم سیصد تومان هم پول است  
که کار باینجا برسد.

## کوکب

نه نه چنین نگو بخدا پا میشوم الان تریاک میخورم خودم  
را میکشم کوکب آن قدر پس فطرت است.

## حاجی رجب

بسیار خوب حالا بریز یکپیهاله هم بخوریم مال دنیا بدنیما  
میاند وعیش بر عیاش.

## کوکب

جان تو سلامت باشد پیهاله را بگیر نوش جان کن پاشو بخوابیم.  
(صبح که از خواب بر میخیزند و حاجی رجب میخواهد برود کوکب  
تشایعت میآید تادم دالان میگوید.)

حالا که خودتان خواستید از برای ده باشی تعارفی بفرستید  
روانه کنید من هم قدری اسباب زنانه میگذارم رویش میفرستم  
بجهت زن دهباشی.

## حاجی رجب

بسیار خوب! خانم امشب بد گذشت بشما انشاءالله باید  
یکشب دیگر در باغ خودتان تشریف بیاورید.

## کوکب

(خود را بگریه میزنند)

هون هون هون کاش کوکب میمرد مثل امشب را نمیدید  
هون هون هون .

(دست میاندازد گردن حاجی رجب صورتش را میبوسد)

خوش آمدی قربان قدمهات .

## حاجی رجب

(از آنجا میروود حمام و بیرون میآید میروود بچجره داخل میشود گدید  
صندوق را میکندارد جنو یزدان بخش میگوید)

صندوق را باز کن کیسه سفید سر مهر را بیار .

## یزدان بخش

(آهسته نگفتم لوضی امشب کیلکی داشت یقین بازی کرده باخته است  
کیسه را مآورد نزد حاجی رجب)

## حاجی رجب

(کیسه را بر میدارد مهرشرا مبینند درست است میگوید)

یزدان بخش با این کیسه را ببر در جکوجه حسن آقا

دست راست در اوّل را بزَن بگو کوب خانم را میخواهم خودش  
 بیاید دم در دست بند مروارید دستش است. کیسه را میدهی  
 میگوئی سیصد تومان است قبض میگیری میاری.

(بزدان بخش کیسه را بر میدارد در راه خود بخود میگوید این چه اوضاعی  
 است حاجی رجب بی گرو بکسی پول قرض نمیدهد یعنی چه کیسه را  
 میدهد بکوب خانم و قبض میگیرد میآورد).

## کوب

(پولها را حساب میکند دوپست تومان برای حاجی پنجاه تومان برای  
 ده باشی میگذارد توی کیسه و یکرقمه عنبر خواهی برای فرّاشباشی مینویسد  
 میگوید.)

آقا باجی بیبا قربان زود این کیسه را ببر بده ده باشی  
 و خیلی هم عذر خواهی بکن و بیبا بگو دست مریزاد.  
 (آقا باجی پولها را میرساند بدهباشی بر میگردد.)

## ده باشی

(پولها را بر میدارد تند میرود خدمت فرّاشباشی در کمال تشخص  
 میگذارد زمین میگوید.)

سرکار باشی کار غلام است.

## فرّاشباشی

این چه چیز است ده باشی به به پول.

## ده باشی

بلی بلی پول است خدمت غلام است .

## فرآشباشی

ها ها ها ها بگو بییم چه شیوه زده .

## ده باشی

آزوز عرش کردم با کوب ساخته کاری نمودیم حاجی  
رجب را وعده گرفت شب هر دورا مست گرفتیم دو یست تو مان  
از برای خان حاکم و شما گرفتیم حالا خودتان میدانید .

## فرآشباشی

بنا هر دو با هم پول را ببریم خدمت حاکم .  
(خان حاکم در دیوانخانه با کمال بریشانی راه می رود فرآشباشی کیسه را  
در دست گرفته میاید پیش)

## خان حاکم

هان چه چیز است باشی ؟

## فرآشباشی

قربان در حقیقت دهباشی قاسم خدمت نمایانی نموده است  
حالا مستحق نیابت کدخداست .



## خان حاکم

باو بییم چکار کرده است ؟

## فرآشباشی

یکصد و پنجاه تومان مداخل پیشکش آورده است تفصیل  
را بعد عرض میکنم .

## خان حاکم

از صندوقخانه یک جبه ماهوت بگیر خلعتش بده تعلیقہ  
نیابتش را بنویس مهر کنم .

## ده باشی

سرکار خان ابن اوّل خدمتست انشاء الله خدمات بزرگتر  
ازین از غلامت سر خواهد رود .

## فرآشباشی

(دست دهباشی را گرفته میگردد بخنجر میگوید :)

حاجی رجب با همین دو بیست تومان مفت خلاص بشود برود  
پس من چکارهام .

## ده باشی

تدبیر آن هم آسان است الان یکدسته گل بدهید فرآش برود  
از حاجی احوال پرسی بکند بگوید فرآشباشی دعا رسانید